خاطره

خاطرات یک رزمنده از تأثیر حضور شهید احمد کشوری در جبهه‌های جنگ

شنیدن نامش به رزمندگان روحیه و آرامش می داد

■ غلامحسین بهبودی

خلبان شهید احمد کشوری به عنوان یکی از خلبانان انقلابی هوانیروز ارتش در ۱۵ آذر ۱۳۵۹ در میمک به شهادت رسید. کشوری در سومین ماه از جنگ تحمیلی شهید شد و خیلی زود جبهه‌ها از وجودش محروم شدند، اما رزمندگانی که در اوایل دفاع مقدس به جبهه رفته بودند، بسیار نام او را می‌شنیدند و خاطراتی از او دارند. احمد غلامی یکی از همین رزمندگان است. روایت‌هایش از ماه‌های اول جنگ و شهید احمد کشوری را در گفت‌وگو با ما پیش‌رو دارید.

■ **کردستان سال ۵۸**

من اولین بار به کردستان اعزام شدم. جنگ در آنجا نامنظم بود، چراکه گروهک‌های ضدانقلاب غالباً در دل کوه‌ها مخفی بودند و به صورت پارتیزانی ضربه‌ای به پایگاه‌ها وارد کرده و بعد فرار می‌کردند. یکبار قصد اسکورت یک ستون از تانک‌های ارتش را داشتیم که به کمین ضدانقلاب خوردیم. لحظات سختی بود، اما چند دقیقه بیشتر از درگیری نگذشته بود که ناگهان بالگردهای هوانیروز از راه رسیدند و مواضع ضدانقلاب را در روی کوه‌ها به رگبار بستند. بعد از فرار ضدانقلاب و اتمام درگیری من شنیدم که نام دو نفر بین رزمنده‌ها می‌چرخد؛ احمد کشوری و علی‌اکبر شیرودی. گویا این دو نفر از خلبان‌های انقلابی هوانیروز بودند که در بسیاری از مأموریت‌ها داوطلبانه شرکت می‌کردند. خیلی هم در کارشان مهارت داشتند و بعدها شنیدم که ضدانقلاب بسیار از این دو نفر زخم خورده و عصبانی بودند.

■ **شروع جنگ در ایلام**

بعد از شروع جنگ تحمیلی، من طی یکسری اتفاق‌هایی به جبهه ایلام رفتم. کنجانچم، میمک، مهران، دهلران و مناطقی از این دست در آن روزها وضعیت مناسبی نداشتند. کلاً خطوط دفاعی در غرب کشور چندان مستحکم نبودند که این امر هم به خاطر اهمال کاری‌هایی بود که از سوی بنی‌صدر صورت می‌گرفت. در جبهه ایلام دوباره نام احمد کشوری را شنیدم. با اینکه او را ندیده بودم، اما شنیدن نامش یک جور احساس آرامشی به من و همرزمانم می‌داد. می‌دانستیم که او و علی‌اکبر شیرودی بسیار شجاع، ماهر و در عین حال انقلابی و باایمان هستند. در اوایل جنگ تحمیلی هماهنگی بین نیروهای ارتش و سپاه خیلی خوب صورت نمی‌گرفت. در این مواقع، برادران ارتشی که دل در گرو انقلاب داشتند، داوطلبانه و خودجوش به نیروهای سپاه و بسیج کمک می‌کردند. شهید احمد کشوری و شهید علی‌اکبر شیرودی هم جزو همین دسته از ارتشی‌ها بودند.

خلبان شهید احمد کشوری

■ **شنیدم که شهید شده!**

دقیق یادم نیست چندم آذر ۱۳۵۹ بود که بعد از مأموریت چند روزه در اهواز، به ایلام برگشتم تا به میمک بروم. به محض رسیدنم به مقر موقتی که بچه‌های سپاه ایجاد کرده بودند، شنیدم که یک نفر نام احمد کشوری را آورد. کنجکاو شدم که شاید کشوری در مقر است و فرصتی به دست آمده تا برای اولین بار او را از نزدیک ببینم. از آن برادر پرسیدم احمد کشوری اینجاست؟ لبخند تلخی زد و گفت برادر مگر نشنیدی ایشان به شهادت رسیده است. جا خوردم. پرسیدم چگونه شهید شده؟ در جواب گفت گویا در حوالی میمک، بالگرد کشوری مورد حمله یک میگ دشمن قرار گرفته و بعد از سقوط بالگردش به شدت سوخته و به شهادت رسیده است... من تا آن موقع حتی عکسی از شهید کشوری ندیده بودم. چند روز بعد در مراسمی که برایش برگزار شده بود، شرکت کردم. همانجا برای اولین بار عکس او را دیدم. درست شبیه همان رزمنده‌ای بود که در ذهن تصور می‌کردم؛ خدا رحمتش کند.

نام کشوری را شنیدم و از برادری سراغش را گرفتم. با لبخند تلخی گفت مگر نشنیدی که ایشان به شهادت رسیده است. جا خوردم. پرسیدم چگونه شهید شده؟ در جواب گفت گویا در حمله یک میگ دشمن قرار گرفت و ایشان بعد از سقوط بالگردش به شهادت رسید... من تا آن موقع حتی عکسی از شهید کشوری ندیده بودم

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید غلامعلی شمال‌نسب از شهدای دفاع مقدس دارالمؤمنین شوشتر

هم با قاچاقچیان می جنگید هم با بعثی ها

شهید شمال نسب نفر وسط، نفر سمت چپ شهید مدافع حرم هادی کجباف

■ **شکوفه زمانی**

شهید غلامعلی شمال‌نسب کمتر از ۲۰ روز مانده به شهادتش، وصیتنامه خود را نوشته بود. سپس قبل از آخرین اعزام، به مشهدمقدس رفت تا همانطور که خودش گفته بود، قبل از قرارگرفتن در فضای جبهه‌ها، فضای ملکوتی حرم آقا امام‌رضا(ع) را درک کند. در واقع زیارت مقدمه شهادتش شد و غلامعلی اندکی بعد از بازگشت از مشهد به جبهه رفت و روز ۲۵ اردیبهشت سال ۶۴ بر اصابت ترکشی به قلبش به شهادت رسید. شهید غلامعلی شمال‌نسب متولد سوم تیر ۱۳۳۶ در شهرستان دارالمؤمنین شوشتر بود و موقع شهادتش ۲۸ سال داشت. حمیده شمال‌نسب خواهر شهید می‌گوید: در محله مذهبی دکان شمس مساجد بسیاری بود که موقع اذان از هر طرف صدای الله‌اکبر می‌آمد. این محله شهدای زیادی دارد که برادرم یکی از آنهاست.

■ **رزق حلال بابا**

ما یک خانواده پرجمعیتی داشتیم. ۱۰ خواهر و چهار برادر بودیم. من متولد ۱۳۴۳ هستم و هفت سال از شهید کوچک‌ترم. ایشان فرزند نهم خانواده بودند که سوم تیر ۱۳۳۶ در دارالمؤمنین شوشتر و در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. پدر و مادر مرحوم‌مان هر دو آدم‌های معتقدی بودند. خانه ما در محله دکان شمس شوشتر بود. این محله پر بود از مسجد و سادات زیادی هم در آنجا سکونت داشتند. باغی کوچک و خوشبو با انواع درختان میوه در همسایگی ما بود. این باغ فضای محله را لطیف می‌کرد. در اوقات شرعی صدای اذان از هر طرف به گوش می‌رسید. این محله مذهبی و سنتی، جوی داشت که باعث شد بسیاری از جوانانش به جبهه بروند و بیشترین شهدای شوشتر هم متعلق به همین محله است.

زمانی که پدرمان مرحوم شد، داداش غلامعلی ۲۰ ساله بود. پدرمان مرد مؤمن و مذهبی و اهل خواندن نمازهای شب بود. شغلش ساعت‌سازی بود و هر روز قبل از رفتن به محل کارش حتماً قرائت قرآن را در کارهای روزانه خود داشت. از طرفی چون سواد نسبتاً بالایی داشت، مؤذن و روضه‌خوان حضرت سیدالشهدا(ع) هم بود. چون رانندگی بلد بود به او پیشنهاد شغل دولتی هم داده بودند، اما مخالف حکومت شاهنشاهی بود و پول دولت را حلال نمی‌دانست، این پیشنهاد را رد کرد.

■ **فرار از سربازی**

داداش غلامعلی قبل از انقلاب دوران دبستانش را در شهرستان شوشتر سپری کرد. بعد از گرفتن مدرک سیکل به دلیل داشتن علاقه به مسائل فنی و برخورداری از توانایی در این زمینه در هنرستان شرکت نفت در شهر آغاجاری به ادامه تحصیل پرداخت. بعد از گرفتن دیپلم به استخدام شرکت نفت در اهواز درآمد. آنجا مسئول کارگاه مرکزی شرکت نفت شد. بعد از شهادتش، این کارگاه به نام خود شهید نامگذاری شده است. سال ۱۳۵۶ داداش غلامعلی باید به سربازی می‌رفت، اما او به سربازی نرفت و به عنوان سرباز فراری معرفی شد. برای همین از شرکت نفت اخراج شد و به ناچار به شوشتر برگشت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی کسانی که در سال ۱۳۵۶ به سربازی نرفته بودند یا از پادگان فرار کرده بودند، اعلام کردند که از سربازی معاف هستند. این معافیت شامل حال برادرم من هم شد. جالب است که سال‌ها قبل از رسیدن سن شهید به خدمت سربازی، غلامعلی به همراه مرحوم مادرم خدمت جناب حاج‌شیخ جعفر شوشتری بزرگ شهرستان شوشتر رسیدند. در این دیدار شیخ خطاب به مادر و برادرم گفته بود: این جوان به سربازی نمی‌رود! همینطور هم شد و برادرم تا زمان شهادتش به سربازی نرفت.

■ **شجاع و مهربان**

داداش غلامعلی فردی مستقل و اجتماعی، غیرتی و شجاع بود. در مقابل به زشتی‌ها و منکرها زود عکس‌العمل نشان می‌داد. وقتی که عصبانی می‌شد کسی جلودارش نبود. در دفاع از حق قاطع بود و کسی جرئت نمی‌کرد روی حرفش حرفی بزند، ولی در عین حال قلبی مهربان و پر از مهر و عاطفه داشت. یادم می‌آید یک روز با یکی از همسایه‌ها دعوایش شد. خیلی هم عصبانی بود. ولی وقتی همسایه گفت: «من جای پدرت هستم» با شنیدن این جمله انگار یک سطل آب یخ رویش ریخته باشند، ناگهان آرام شد. به سوی او رفت تا دستش را ببوسد.

یا یک خانم مسن در محله داشتیم که برای امرار معاش، پتو و لحاف‌های مردم را می‌گرفت و به کنار رودخانه می‌برد و آنجا می‌شست. یک‌بار در مسیر برگشتن از رودخانه که حدود ۹۰ پله می‌خورد تا به محله برسد، غلامعلی او را دیده بود که چه‌طور لحاف سنگین را بر دوش می‌گیرد و به سختی بالا می‌آورد. لحاف‌ها شسته شده سنگین را از خانم گرفته و خودش به تنهایی بار ایشان را تا در خانه آن پیرزن آورده بود. روز بعد همان خانم به خانه ما آمد، با مادرم صحبت کرد و خیلی داداش را دعا کرد.

غلامعلی بسیار شجاع و غیرتی بود. دوست برادرم تعریف می‌کرد یک روز که با هم به رودخانه رفته بودیم در ساحل رودخانه گرگی را دیدیم. من خیلی ترسیده بودم، ولی در صورت غلامعلی هیچ آثار ترسی دیده نمی‌شد. سرانجام با مدیریت و آرامشی که غلامعلی نشان داد، گرگ به راه خود رفت و ما توانستیم از معرکه جان سالم به در ببریم. بعدها وقتی شعله‌های انقلاب به شوشتر هم رسید، داداش گلوله‌های بنزینی درست می‌کرد و با انداختن اسپری‌های رنگی در آتش با مأموران مبارزه می‌کرد. خیلی آدم نترس و شجاعی بود.

داداش غلامعلی در سفر مشهد با دوستانش چند عکس به یادگار گرفته بود. این عکس‌ها بعد از شهادتش چاپ شد و به دست ما رسید. چون حال مادرم بعد از شهادت داداش خیلی بد بود، ما این عکس‌ها را از او پنهان کرده بودیم، اما یک روز صبح خودش گشت و این عکس‌ها را از پیدا کرد

■ **مبارزه با موادمخدر**

بعد از پیروزی انقلاب گروه‌های ضدانقلاب اقدام به آتش زدن محصولات کشاورزان می‌کردند. داداش غلامعلی همراه با دیگر جوانان انقلابی از مزارع و باغ‌های مردم نگهبانی می‌دادند. از اقدامات دیگر برادرم این بود که عضو گروه مبارزه با موادمخدر شد. در این راه ضرباتی به قاچاقچیان موادمخدر وارد کردند، به طوری که بعد از شهادتش کسانی که از شهید ضربه خورده بودند برای خانواده شهید مزاحمت تلفنی ایجاد می‌کردند و از شهادت او ابراز خوشحالی می‌کردند. حضور در ستاد مبارزه با موادمخدر، مقدمه حضور برادرم در جبهه‌های جنگ شد. آن روزها داداش مرتب در نماز جمعه و دعای کمیل و برنامه‌های معنوی و مذهبی شرکت می‌کرد. گویی اینها مقدمه‌ای برای شهادتش بود. حتی کلید خانه‌اش را به جنگ زدگانی داده بود که روبه‌روی منزلش در اهواز چادر زده بودند. به آنها گفته بود هرچه می‌خواهید از منزلم بردارید. خودش هم مرتب به جبهه می‌رفت و در بیشتر عملیات‌ها شرکت می‌کرد. اوایل، جبهه رفتن‌هایش را از ما پنهان می‌کرد. چون به ما گفته بود در ستاد مقاومت شهری، کمک حال دیگر رزمندگان است و آخر هفته هم که به شوشتر و منزل پدری می‌آمد. برای همین ما از کارهای داداش غلامعلی بی‌خبر بودیم و نمی‌دانستم او به خط مقدم جبهه هم می‌رود. اولین بار که ما متوجه حضور او در جبهه شدیم از طریق نامه پسر همسایه محل‌مان که برای مادرش نامه فرستاد بود و در نامه‌اش نوشته بود غلامعلی هم پیش ماست!

یک روز که داداش غلامعلی از جبهه آمد، عکس‌های قدیمی که در آلبوم خانوادگی داشت همه را پاره کرد و رفت عکس جدید پرسنلی انداخت و به ما گفت: «هر وقت شهید شدم این عکس را بزرگ کنید و روی مزارم بگذارید.»

گاهی اوقات وقتی داداش غلامعلی دراز می‌کشید، دستش را روی قلبش می‌گذاشت، لبخند می‌زد و می‌گفت: «من اینطور شهید می‌شوم.»

■ **زیارت قبل از شهادت**

داداش غلامعلی ۱۰ روز قبل از شهادتش برای زیارت به حرم امام‌رضا(ع) رفت. خودش گفته بود قبل از اینکه این بار به جبهه بروم باید به زیارت امام هشتم بروم. در راه رفتن به مشهد به دیدن من هم آمد. آن موقع من دانشجوی تربیت معلم شهید رجایی در تهران بودم. وقتی که به دیدنم آمد، احساس کردم که حالت عجیبی دارد. زیاد پیش من نماند و برای خداحافظی با نگاهم به قد و بالایش او را بدرقه کردم. احساس می‌کردم این آخرین دیدار ماست. او با تعدادی از دوستان و همرزمانش از جمله شهید «سردار هادی کجباف» که سال ۱۳۹۴ شهید مدافع حرم شد، برای زیارت به مشهد رفتند. دوستانش تعریف می‌کردند در مسیر به طور مداوم نوحه «ممد نبودی ببینی شهر آزاد گشته» را گوش می‌داد. من نمی‌دانم چه سری در این زیارت نهفته بود، گویی او می‌خواست امام‌رضا(ع) را واسطه و شفیع قرار دهد تا به آرزوی خودش که همان شهادت بود، برسد.

■ **عکس‌های یادگاری**

داداش غلامعلی در سفر مشهد با دوستانش چند عکس به یادگار گرفته بود. این عکس‌ها بعد از شهادتش چاپ شد و به دست ما رسید. چون حال مادرم بعد از شهادت داداش خیلی بد بود، ما این عکس‌ها را از او پنهان کرده بودیم. یک روز صبح دیدیم مادر در کمدی که لباس‌های‌مان داخلش است را باز کرده و با دستپاچگی لباس‌ها را بیرون می‌ریزد. گفتم مادر چه شده؟ در جواب گفت دیشب خواب غلامعلی را دیدم که به من می‌گفت عکس‌هایم داخل کیف سبز در این کمد است. دارم دنبال عکس‌هایش می‌گردم. این خواب مادر برای ما خیلی عجیب بود، زیرا ما عکس‌ها را در همان کیف لابه‌لای لباس‌ها پنهان کرده بودیم و مادر با دیدن این عکس‌ها کمی به آرامش رسید.

وصیتنامه داداش غلامعلی در وقت شهادت در جیب چپ پیراهنش بود. او به همراه چند تن از رزمندگان در منطقه عملیاتی بدر در جزیره مجنون مشغول دفاع بودند که منطقه مورد اصابت گلوله‌های توپ دشمن قرار می‌گیرد. یک گلوله توپ به نزدیک مقر آنها اصابت می‌کند و ترکش آن به قلب داداش غلامعلی اصابت می‌کند. برای همین چون وصیتنامه‌اش در جیب چپ پیراهنش بود قسمتی از وصیتنامه از بین رفته بود. بقیه وصیتنامه آغشته به خون شهید به دست ما رسید. تاریخ نوشتن وصیتنامه ششم اردیبهشت ۱۳۶۴ بود و تاریخ شهادت داداش غلامعلی چهارشنبه بیست و پنجم اردیبهشت ۱۳۶۴.

داداش در وصیتنامه‌اش نوشته بود: «ای کریمی که از خزانه غیب/ گبر و ترسا وظیفه‌خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم/ تو که با دشمن این نظر داری... شما را دعوت می‌کنم به تقوی الهی و انجام دادن عبادت‌تان از روی میل و رغبت که خدای نخواسته سرسری نگیرید و به آنها بسیار اهمیت بدهید. از محرمات الهی دوری کنید و مرتکب معاصی نشوید تا هلاک نگردید. شما را دعوت می‌کنم به کسب مال حلال و کارهای خدا پسندانه که عزت و سعادت شما در اینهاست. اعمال خود را قبل از آنکه خدا به حساب شما برسد خودتان حسابگر خودتان باشید.»

همرزمان غلامعلی محل شهادت او را اینگونه مشخص کرده بودند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۸۹

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۳			۵	
	۵						۸	۳
			۶	۷				
					۴			۵
۶		۲						
		۷	۹				۴	۸
۲							۹	
				۸	۷	۴		
	۷	۶					۲	

پاسخ جدول شماره ۷۱۸۸

۱	۴	۵	۶	۲	۳	۷	۸	۹
۷	۳	۲	۸	۹	۴	۵	۶	۱
۸	۶	۹	۷	۱	۵	۲	۴	۳
۹	۲	۴	۳	۷	۶	۸	۱	۵
۶	۸	۳	۹	۵	۱	۴	۲	۷
۳	۵	۷	۴	۸	۲	۱	۹	۶
۵	۱	۶	۵	۴	۸	۹	۷	۲
۴	۷	۸	۱	۳	۹	۶	۵	۴
۲	۹	۱	۲	۶	۷	۳	۴	۸

جدول کلمات متقاطع

۱	ی	ت	ی	م	چ	ه		ب	ر	ن	د		ش	ه	م
۲	و	ا	ه	م	ه		ا	س	ا		ب	و		ز	ا
۳	م	ن	و	ن		ک	پ	ک	ش	خ		س	م	ا	ک
۴	ا	ز	د	و	ا	ج		ا	و	و	ن		خ	ر	س
۵	ل	ا		ع	م		ت	پ	م	ا	ل	ت		پ	ی
۶	ح	ن	ا		ا	پ	و	ل	و	ن		و	ب	ا	
۷	س	ی	ن	ا		ک	ا	ه	ن		س	ت	م		ا
۸	ا	ا		س	ی	ن		م		ک	ر	ی		ا	ل
۹	ب		ک	پ	ی		ت	ر	و	ا		ا	ن	د	ک
۱۰		ب	ر	ن		م	ر	غ	ا	ن	ه		س	م	ت
۱۱	ل	ر		د	ی	ل	م	ا	ن		ن	ب		ر	ر
۱۲	پ	و	ر		ا	و	ی	ن		م	ی	ر	ا	ب	و
۱۳	ت	س	م	ه		س	ن		گ	چ		م	ل	ا	ل
۱۴	ا	ل		ر	م		ا	ر	ز		ط	ل	ا	ی	ی
۱۵	ب	ی	م		ش	ا	ل	ی		گ	ل	ا	و	ی	ز

از راست به چپ

■ ۱- مشهورترین اثر مارگریت میچل، نویسنده امریکایی- اسید ■ ۲- لمس کردن- زرشک- میوه ترش و شیرین ■ ۳- نیشتر رگ‌زنی- عملی در وضو- گوسفند ماده- برکت سفره ■ ۴- صابون خیاطی- علفزار- خاندان- چوب خوشبو ■ ۵- راهرو- مسافرت دسته جمعی ■ ۶- حشره آفت مزارع- شهری نزدیک اردبیل- قند سوخته ■ ۷- نفت سیاه- تفنگ سرپر قدیمی- گوارا ■ ۸- برج کج- فوق- حراف- تخم مرغ انگلیسی ■ ۹- نوع و گونه- فیلمی است امریکایی به کارگردانی آلفرد هیچکاک- خدای بزرگ هندوان ■ ۱۰- از ظروف آشپزخانه- خو و الفت- کودک ■ ۱۱- زندان مسعود سعد سلمان- کروکودیل ■ ۱۲- مخلص کلام- بغل- از نوشته‌های اشتفان تسوایگ- زوبین ■ ۱۳- حرص و آز- نیم‌صدای ساعت- از بت‌ها- ماندگاری ■ ۱۴- خراب و دورانداختنی- کتاب شعر- سلاح سنگین جنگی ■ ۱۵- آگهی تبلیغاتی- دقت و کنجکاوی

از بالا به پایین
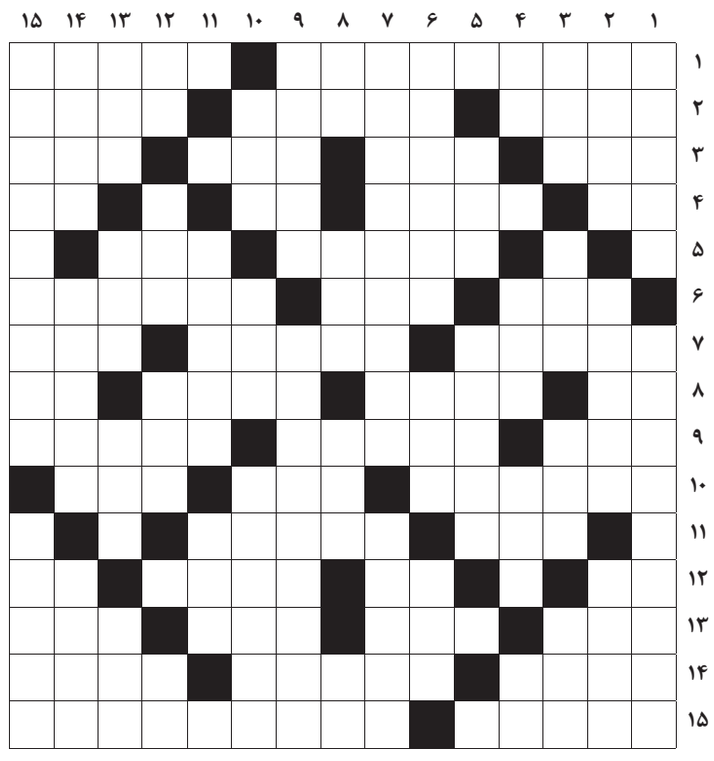
■ ۱- فرکانس- زبان پرندگان؛ از مثنوی‌های عرفانی شیخ عطار نیشابوری ■ ۲- پری معده- اثر ماکسیم گورکی- کوسه در گویش اهالی جنوب ایران ■ ۳- ماه کامل- کشور کاردیف- خاخام یهودی- عالم نشده ■ ۴- ضمیر اشاره- نیک- سخن گزاف- آش ■ ۵- سنگ زیرین آسیاب در کشاکش دهر- نرده چوبی یا فلزی ■ ۶- داستانشان را استاد مطهری نوشت- قسمت تیز کارد- درخت لرزان ■ ۷- دومین فرمانروای قاجاریه- مرکب کردن ■ ۸- خیس- بهشت شداد- سقف دهان- گشوده ■ ۹- وزیر فرعون- عنوان سرپرست آشپزخانه در دربار قاجار ■ ۱۰- جاده قطار- سرمایه بدن- پول تاجیکستان ■ ۱۱- جاذبه سیاحتی انزلی- از بروج فلکی ■ ۱۲- پهلوان- نوعی گره- از امراض جلدی- علامت بیماری ■ ۱۳- صندلی دوچرخه- مسیر- مخمصه- ثروتمند ■ ۱۴- زینهار- پایتخت بحرین- قانونگذار ■ ۱۵- باشگاه‌های حاضر در دسته اول فوتبال آلمان- هنر کنده کاری روی فلزات